



# گلگی های نوی دیوار

ترجمه فرزاد فربد

گرگ‌های توی دیوار

نیل گیمن

مترجم: فرزاد فربد

تصویرگر: دیو مک‌کین



انتشارات  
پریان

فیدیبو

حق انتشار الکترونیک برای فیدیبو محفوظ است

سرشناسه	:	
عنوان و ناشر بدبادر	:	گیمن، نیل، ۱۹۵۰- مر.
مشخصات نشر	:	Gaiman, Neil
مشخصات ظاهری	:	گرگ‌های توف دیوار [کتاب] / ترجمه نیل گیمن؛ تصویرساز دو مک‌کین؛ مترجم فرزاد قربید؛ ویراستار لیلا اوصالی-
شابک	:	تهران: انتشارات بروان، ۱۳۹۷.
و صفت فهرست نویسی	:	[۰۶] ص.: مصور (ریگن) TTXTTT
پادداشت	:	978-600-7058-48-0:
پادداشت	:	فنا:
موضوع	:	The wolves in the walls, c2003.
موضوع	:	گروه سنی: ب.
موضوع	:	داستان‌های تخیلی
موضوع	:	Fantastic Fiction
موضوع	:	گرگ‌ها - داستان
موضوع	:	Wolves - Fiction
شناخته افرودة	:	مکین، دو، ۱۹۷۱- مر.، تصویرگر
شناخته افرودة	:	McKean, Dave
شناخته افرودة	:	قربید، فرزاد، ۱۳۷۴- مر.، مترجم
ردیه بندگ دیوبی	:	دادا، ۱۳۹۷- ک.
شماره گذارنامه، ملف	:	۹۹۹۷۰۸

می خواهم رسماً از مَدی برای گرگ‌ها و از لیام برای خوک عروسکی تشکر کنم.  
می خواهم این کتاب را به کیارا تقدیم کنم که می‌توانست صد گرگ را فراری  
بدهد،

و به تَش که می‌توانست از اسپاگتی بولونیز خودش به آن‌ها بدهد.  
نیل گیمن

این کتاب برای پسرم لیام است، به عنوان تشکری کوچک برای آن که خوک  
خاص شماره یکاش را برای عکس‌های این کتاب به من قرض داد. خوک بدل  
شماره دو هم به کار آمد، اما حضور خوک اصلی در صحنهٔ موهبتی واقعی بود.

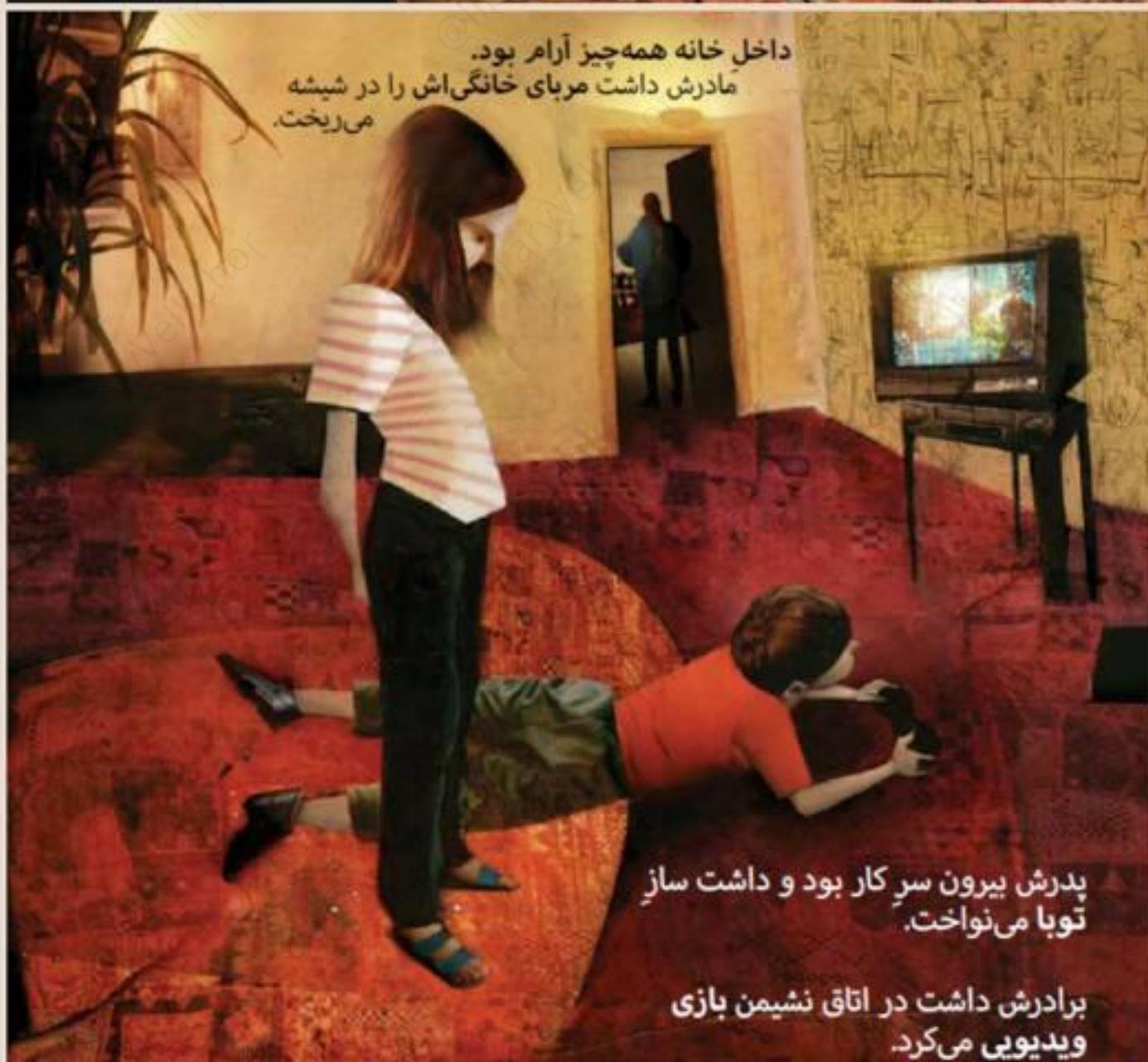
دیو مک‌کین



**لوسی**  
در خانه  
قدم می‌زد.



داخل خانه همه‌چیز آرام بود.  
مادرش داشت مربای خانگی اش را در شیشه  
می‌ریخت.



پدرش بیرون سر کار بود و داشت ساز  
توبا می‌نواخت.

برادرش داشت در اتاق نشیمن بازی  
ویدیویی می‌کرد

لوسی صدای های شنید.  
صدای های که از توی دیوار می آمد.

صدای  
کش واکش  
و جنب و جوش.

صدای  
خش خش  
و صدای ترق تروق.

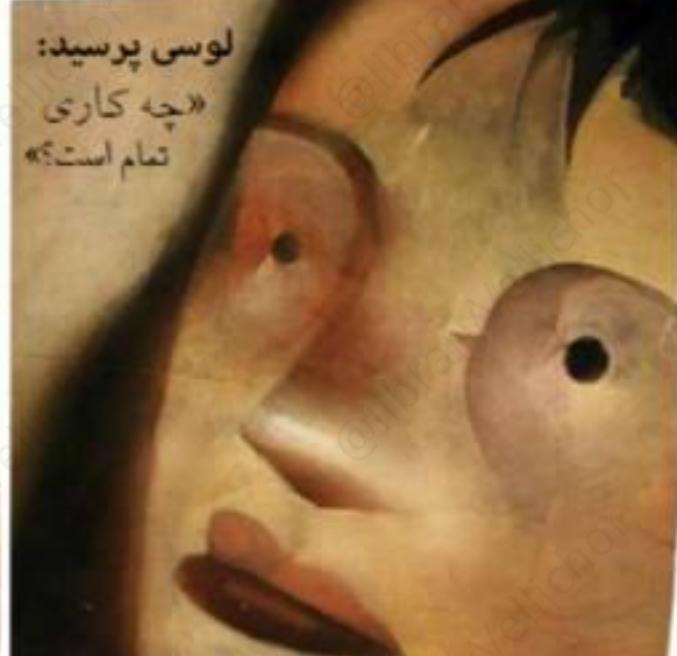
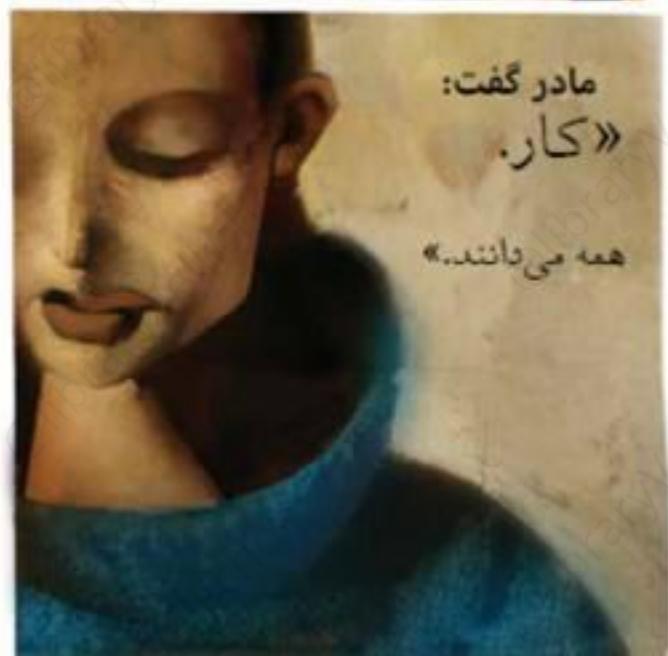
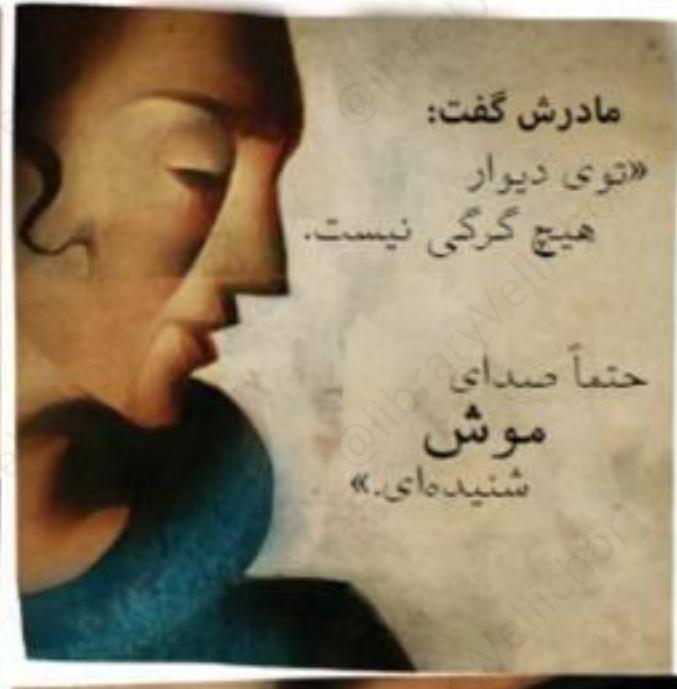
صدای  
حرکت دزدانه،  
**خزیدن،**  
**سینه خیز رفتن.**

لوسی

می دانست چه چیز هایی  
در دیوارهای خانه ای بزرگ و قدیمی چنین  
صدای هایی می دهند، پس رفت و به مادرش گفت.

لوسی به مادرش گفت:  
«توی دیوارها گرگ هست.»

«صدایشان را  
می شنوم.»



لوسی خوک عروسکی اش را که از زمان  
نوزادی اش داشت، برداشت.

به خوک عروسکی گفت:

«اما به نظر من حسای  
موش نیست.»



نیمه‌های شب که همه‌جا ساکت بود،  
صدای پنجه گشیدن و جویدن شنید،  
**صدای گاز زدن و گلنگار رفت.**

صدای گرگ‌های توی دیوار را من شنید که داشتند نقشه‌های گرگانه من ریختند و طرح‌های گرگانه  
مطرح من کردند.



در طول روز  
لوس احساس می کرد چشم هایی به او  
دوخته شده است و دارد او را  
از درزها و سوراخ های روی دیوار می پاید.

از میان چشم های توی نقاش ها او را  
زیر نظر داشتند.  
رفت تا با پدرش حرف بزند.  
به او گفت:  
«توی دیوار گرگ هست.»





پدر آمد بگوید:  
«حسب، می توانی به عروسکت  
بگویی؟»

ولی بعد گفت:  
«جرا دارم ازت می خواهم  
به او چیزی بگویی؟ لوقت  
یک عروسک است»

لوس سر خوک عروسک را نوازش کرد  
تا از این حرف ناراحت نشود

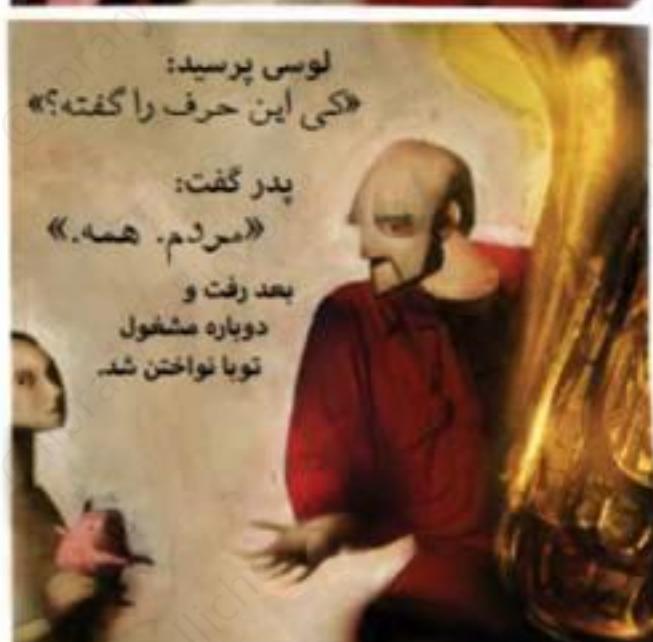


پدر گفت:  
«لذکر نمی کنم این طور بانته.  
عزیزدلم، ذهن تو بیش از  
حد خلاق است.

شاید صدای موش هاست  
که به گوشات می خورد.  
بعضی وقتها خانه های  
بزرگی مثل این خانه  
موش هایی بزرگ  
دارند.»

لوس گفت:

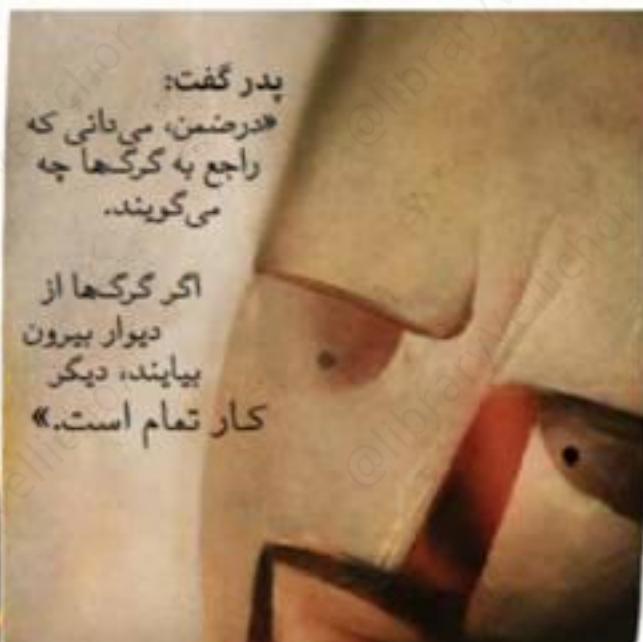
«گرگاند. می توانم  
و جوشنان را حس  
کنم، خوک عروسکی  
هم معتقد است که  
آنها گرگ هستند.»



لوس پرسید:  
«کی این حرف را گفته؟»

پدر گفت:  
«مردم، همه.»

بعد رفت و  
دوباره مشغول  
تویا نواختن شد.



پدر گفت:  
«در ضمن، می دانی که  
راجع به گرگها چه  
می گویند.»

اگر گرگها از  
دیوار بپرون  
بیایند، دیگر  
کار تمام است.»

لوسی داشت نقاشی  
می‌کشید که **دوباره**  
صدای شنید،

صدای خشخش و  
تپتپ و  
**خرخه**  
از توی دیوار.

به برادرش گفت:  
«توی دیوار گرگ  
هست.»

برادرش گفت:  
«**خفاش** است، دیوانه.»



لوس گفت:  
«من دیوان نیست، دارم می‌گریم  
توی دیوار گرک هست.»

برادرش گفت:  
«اول این که در این منطقه  
از دیبا گرگی وجود ندارد.

دوم این که گرگها توی دیوار  
زندگی نمی‌کنند، فقط موش  
و موش‌سحرایی و خفاش و  
این جور چیزها می‌روند توی  
دیوار.

سوم این که اگر  
گرگها از دیوار  
بیرون بیایند  
دیگر کار تمام  
است.»

لوس پرسید:  
«ب نظرت خفash است؟»

برادرش گفت:

«نه.»

و به شوخی که کرده بود کل خنده دید،  
هرچند شوخی چندان خوبی نبود.

لوس پرسید:  
«او از کجا  
می‌داند؟»

برادرش گفت:  
«همه  
می‌دانند.»

و دوباره مشغول  
تکالیفش شد.

لوس پرسید:  
«کی گفت؟»

برادرش گفت:  
«آقای ویلسون توی  
مدرسه گفت.»

«او در باره‌ی گرگها و این جور  
چیزها درس می‌دهد.»

روز بعد صدایها  
بلندتر شد.

مادرش گفت:  
«باید برای این  
موش‌ها فکری کنیم.»

خوش‌های سحرایی مرا رها!

فردا صبح تلفن می‌زنم یکی بباید درستش کند.»

اما لوس فکر  
نم کرد صدا از  
موس، موش  
سحرایی یا خفاش  
بشد. از این  
نااگاهی اعضای  
خانواده به تاسف  
سری تکان داد.  
بعد دندان‌هایش  
را مساوک زد و  
پدر و مادرش  
را بوسید و به  
رختخواب رفت.



برادرش با خوشحالی گفت:

«خفاش است، معلمتن!»

لش هست آرزوی گردم را  
باز می‌گذارم تا اگر  
بگی لازم‌ها خداش  
خون‌اشام بود بباید  
بباید

و گردم را گلزار بگیرد  
تا بتوانم پرواز کنم  
و در ناپرتو بخواهم  
و مجبور نباشم  
روزها به مدرسه بروم»

آن شب از خانه‌ی قدیمی صدایی در نیامد.

لوس به خوک عروسکی گفت:

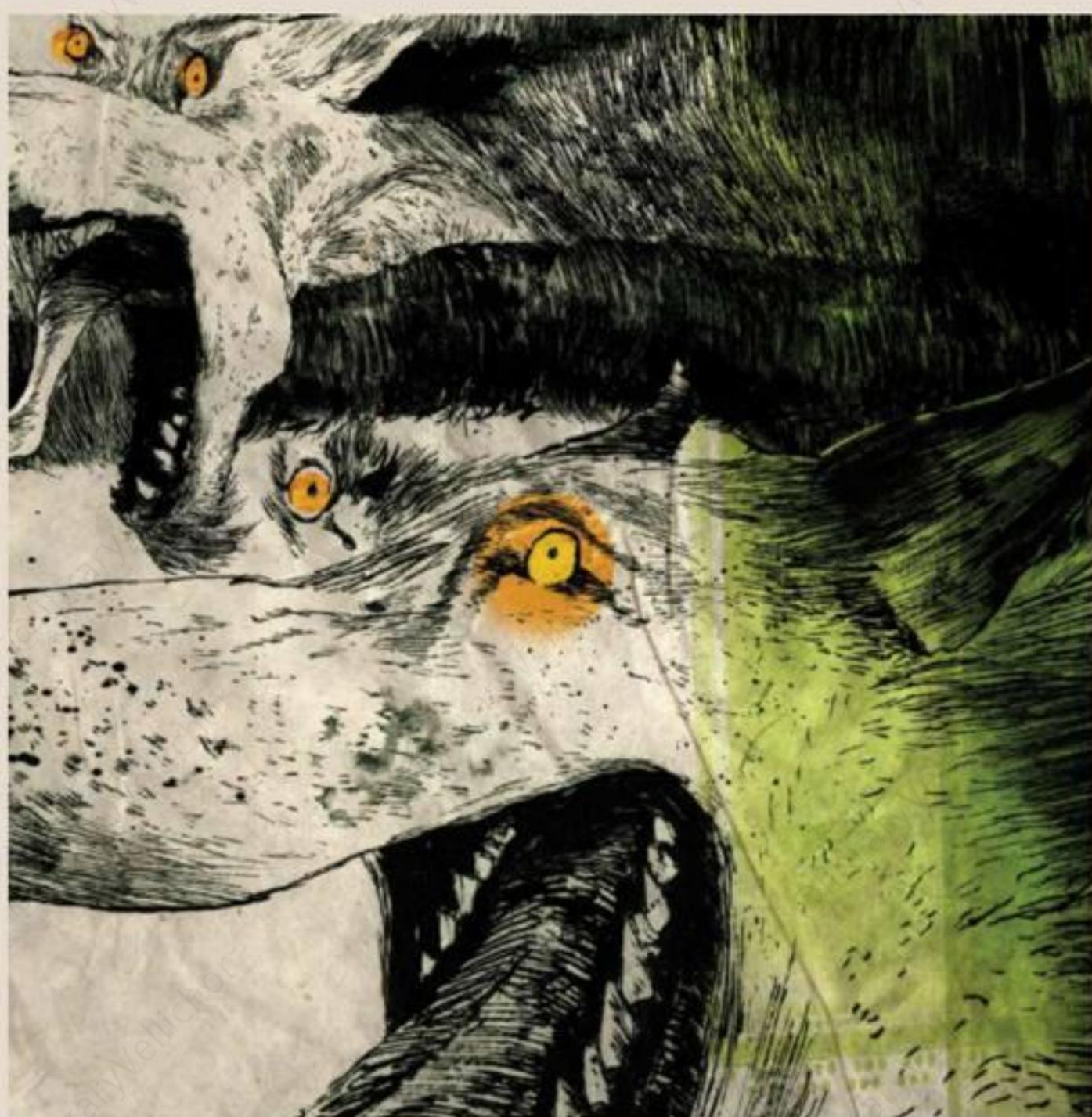
«از این وضع خوش نمی‌آید..

خیلی ساكت است.»

اما کمی بعد چشم‌هایش را بست و خیلی زود  
به خواب رفت.

نیمه‌های شب صدای زوزه و فریاد و

**تاڭپ تولۇپ شنيد ۹۰۰۰**





گرگ‌ها  
از دیوار  
بیرون آمدند.

مادر لوس داد زد:  
«وای، نه!»

پدر لوس داد زد:  
«گرگها دارند  
از تری دیوار  
بیرون می آینند!  
و همسرش و بهترین  
ساز توبایش را برداشت  
و از پله ها پایین دوید.

برادرش هم که داشت کنار آنها  
از پله ها به پایین می دوید،  
داد زد:  
«دیگر کار  
 تمام است.»

اعضای خانواده از  
دریشی خارج شدند و  
به حیاط رفتند.



آن شب پایین حیاط کِز گردند.

چراغ همه‌ی اتاق‌ها روشن بود  
من دانستند که گرگ‌ها دارند در خانه‌ی آن‌ها تلویزیون تماشا می‌کنند  
و از انباری آشپزخانه غذا می‌خورند و با شادی و پایکوبی گرگانه  
از پله‌ها بالا و پایین می‌روند.

مادرش گفت:

«باید بروم در صحرای آفریقا زندگی کنیم.  
مانجا که دیوارهای چادرهاش از جنس لر است و در بد  
گرم تکان می‌خورد و تا سینما کیلوتر آن سوت خیر از  
شترها و دیگر اسما صحرایی کسی زندگی نمی‌کند»

لوس گفت:  
«أوهوم!»

پدر لوس گفت:

«باید بروم در مدار قطب شمال (زندگی کنیم.  
مانجا که هنوزیش دیوارهای از چوب دارد و ناسینما کیلوتر  
از طرف خود از عرضهای قطعی و تکمیل کسی در آنجا زندگی  
نمی‌کند. وقتی گزینه از تروی دیوار بینون باید دیگر  
کاری نمی‌توان کرد»

لوس گفت:  
«پوف!»

لوس گفت:

«من دوست ندارم در جایی دیگر غیر از  
خانمان زندگی کنم.  
درین من حیک موسکی را چاکناتسلم»

مادر گفت:

«هر جا رفته بکی دیگر  
برآیت می‌خواهم»

حالا باید بخوایم»

برادرش گفت:

«به نظرم باید بروم در قضا زندگی کنیم.  
من توایم در یک ایستگاه قطاری در مدار زمین زندگی کنیم که  
دیوارهای فلزی، فلزی و چراغهایی بر آن حشک می‌زند و هاروش  
و دوشن می‌شوند، و تا سینما کیلوتر آن سوت خیر از باجوج سامرح  
چینیده نیست»

لوس پرسید:

«باچوج ساجرج دیگر چیست؟»

خیان سوچردن نهانی، یکماله یا نارند، اما بعضی منان اصلاً پا  
نمی‌زنند، اما برخورشان دوسته است»

پایین حیاط هوا سرد بود  
و لوس دلش برای خوی  
عروسکی اش تنگ شده بود.

با خود من گفت:  
با گرگها توی خانه تنها مانده.  
می توانند هر بله بی خواستند  
سرمش بیاورند.



پس لوسی آرام  
به سمت بالای حیاط  
رفت، آرامتر از هر  
موش، و از بلههای  
پشتی آرام با  
رفت و از در پشتی  
وارد خانه شد.

لوسی در هال کوچک  
پشت خانه ایستاده  
بود که صدای پایین  
آمدن چند گرگ از  
بلههای به گوشش  
خورد. آنها جلو  
تلوزیون نان و مریا  
خورده بودند و حالا  
داشتند من آمدند تا  
قدرتی دیگر بردارند.

کجا می‌توانست برود؟  
چه کار می‌توانست بکند؟

لوسى  
به سرعتِ  
یک بال زدن خفاش

خزید توی دیوار.

از داخل به درون خانه رفت،

از طبقه‌ی پایین،

به بالا

و به درون دیوارِ اتاق خوابش.



در آن جا گُرگ بزرگی را دید  
که خیلی چاق و چله بود و روی تخت او  
خوابیده بود.

جوراب‌های او را پوشیده بود:  
دو تا به پنجه‌های عقب، یکی به گوشش، و یکی  
دیگر به ته دم‌ش. داشت  
**خیلی بلند خرناک می‌کشید.**





در آن جا گُرگ بِزِرگی را دید  
که خیلی چاق و چله بود و روی تخت او  
خواهید بود.

جوراب‌های او را پوشیده بود:  
دو تا به پنجه‌های عقب، یکی به گوشش، و یکی  
دیگر به ته دم‌ش. داشت  
**خیلی بلند خرتاس** می‌کشید.

**با دقت...**

**و به آرامی...**

**خوک عروسکی اش  
را از کف اتاق  
برداشت.**

**لوسی با یک فشار  
از پشت تابلوی که به**

**دیوار اتاق آویزان بود  
بیرون آمد و ...**

**گرگ که غرق خواب بود خُرهای کشید.  
«منغخف پف.»**

**لوسی به آرامی یک شبح  
بالای خانه‌ی عروسک‌هایش رفت  
و از آنجا به بالای کشوی لباس‌ها،  
و لاز آنجا به تاقچه‌ی روی دیوار  
دیست نایلو و توی دیوار**

**با خود گفت:  
توی دیوار بد هم نیست**

**و او را  
بغل کرد.**

به خوی عروسکی اش گفت:  
«خیلی نگرانِ حالات بودم!»  
و او را محکم در آغوش کشید.

لوسی از درون دیوار خزید  
و به حیاط برگشت.



مادرش گفت:  
جبت که گفتم یک  
جندیش را برایت می خرم  
یکی که صورتی و نو باشد  
و گلیف نشده باشد؟



از او پرسیدند:  
«کجا بودی؟»  
به آنها گفت:  
«باید می راتم خوک عروسکی ام نا می آوردم»



و درحالی که عروسک را در آغوش گرفته بود  
به خواب رفت.



لوس گفت:  
«برای همین رفتم تا خوک عروسکی خودم را  
بیاورم»

صبح روز بعد

مادر لوسی رفت سر کار، و برادرش هم  
به مدرسه رفت و لوسی و پدرش

پایین حیاط نشستند.

پدر توبا من تواخت و لوسی  
برو شورهای مسافرتی را تماشا می کرد.



آن شب بعد از آن که شامر همبرگر و سیب زمینی سرخ کرده خوردند و قدری پای سیب با مغزی تنده مادر از سر کار با خود آورده بود، پدر به آنها گفت: «می توانیم برویم در جزیرهای متروک زندگی کنیم؛ می توانیم در کلبهای پوشالی با دیوارهای پوشالی در جزیرهای وسط دریا زندگی کنیم، که فقط در خشکی بزم و در دریا ماهی داشته باشد.»

لوس گفت:

«می توانیم در خانهای  
دوستی، بالای درختی بلند  
رنگی کنیم»

پرادوش گفت:

«می توانیم در خانهای  
دوباره در خانهی خودمان  
رنگی کنیم»

مادر گفت:

«می توانیم در یک بالن  
رنگی کنیم»



مادرش گفت:

«چی؟»

پدرش گفت:

«چی؟»

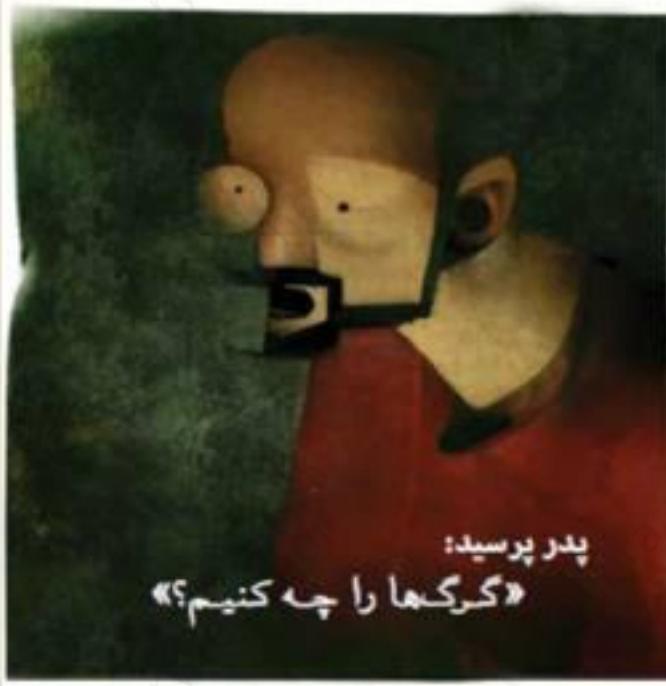
ملکهی ملائی که سر زده آمده بود تا در کارهای  
بالبلان کمک کند، هم گفت:

«چی؟»



پرادوش گفت:

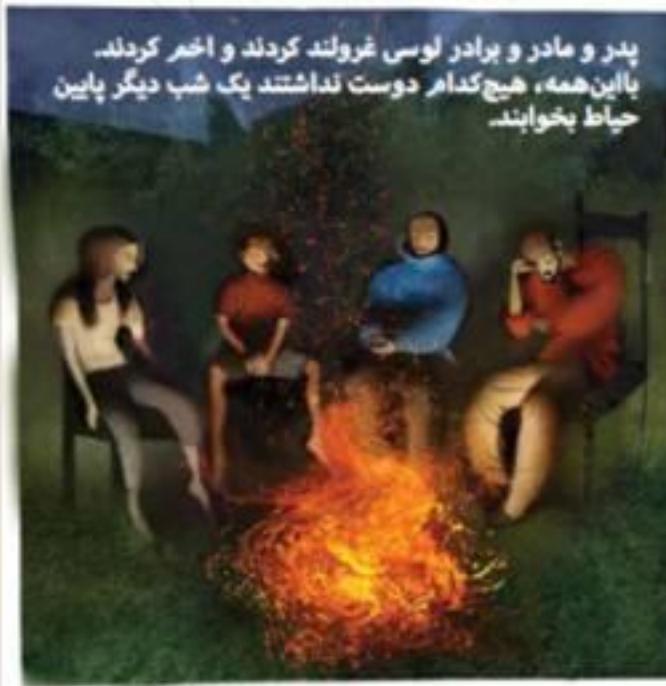
«چی؟»



پدر پرسید:  
«گرگها را چه کنیم؟»



لوس گفت:  
«خوب، دیوارهای  
خانه فنازی زیادی  
دارد و لااقل آنجا هوا  
سرد نیست.»



پدر و مادر و برادر لوس غرولند کردند و اخمر کردند.  
بالین همه، هیچ کدام دوست نداشتند یک شب دیگر یالین  
حیاط پنهانید.



لوس گفت:  
«آنها در خانه هستند. نه توی دیوار.»

لوسی گفت:

«خوب، دیوارهای  
خانه فنازی زیادی  
دارد و لااقل آنجا هوا  
سرد نیست.»

پدر پرسید:  
«کرکها را چه کنیم؟»

پدر و مادر و برادر لوسی غرولند کردند و اخمر کردند.  
با این همه، هیچ کدام دوست نداشتند یک شب دیگر پایین  
حیاط پیخوابند.

لوسی گفت:  
«آنها در خانه هستند. نه توی دیوار.»



خواستند در انجار بخوابند،  
اما آن‌جا خیلی بوی ماشین چمن‌زن و  
کود ریواس می‌داد.

پس از پله‌های پشتی خانه بالا رفتند.  
از در پشت وارد شدند....  
به هال پشتی رفتند....  
و رفتد تولی دیوار.

لوس گفت: «جاید خیلی ساكت باشیم»

اما گرگ‌ها چنان سروصدایی راه انداخته بودند که کس صدای آن‌ها را نمی‌شنید.



اعضای خانواده از میان  
دیوارهای خانه آرام رفتند،  
از سوراخ‌های روی  
چشم نقاش‌های روی دیوار  
و شکاف‌های روی دیوار  
به داخل خانه نگاه می‌کردند.





بعض گرگ‌ها داشتند تلویزیون تماشا می‌کردند و  
ذرت بوداده می‌خوردند.

صدای تلویزیون را  
تا جایی که می‌شد  
**بلند** کرده بودند،

و روی زمین پر از ذرت بوداده بود  
که به تکه‌های نیم‌خورده‌ی  
نان و مریا می‌چسبید.



بعضی گرگ‌ها داشتند  
**دوان دوان**  
از پله‌ها بالا می‌رفتند.

بعضی گرگ‌ها داشتند  
روی نردھی پله‌ها  
**سُر می خوردند.**

بعضی گرگ‌ها لباس‌های مهمانی  
اعضای خانواده را پوشیده بودند  
و پیششان را سوراخ کرده بودند  
تا دمshan بیرون بیاید.

خانواده در دیوار به خواب رفتند.





داشتند آواز من خواندند  
و پایکوبی من کردند و  
لطیفه من گفتند.



داشتند آواز می خواندند  
و پایکوبی می کردند و  
لطیفه می گفتند.



یکی از گرگ‌ها داشت بازی ویدیویی  
برادر لوسی را بازی می‌کرد، و  
**تمام رکوردها را**  
**می‌شکست.**



دو تا از جوانترین  
گرگ‌ها رفته بودند  
سراغ شیشه‌های مربای  
مادر لوسی و  
داشتند  
از توی  
شیشه مربا  
هن خوردن و  
آن را به در و  
دیوار  
می‌مالیدند.





برادر لوسی گفت:  
«بازی ویدیویی ام!»



مادر لوسی گفت:  
«مریاهایم!»



لوسی گفت:  
«خب دیگر کافی است.»



پدر لوسی گفت:  
«توبای محبوبم!»



در فضای بین دیوار چیز  
زیادی نبود، فقط یک  
صندلی قدیمی و شکسته.  
لوسی یکی از پایه‌های  
صندلی را برداشت.

## «می‌دانی،

دیگر وقتی رسمیده تکلیف  
آن گرگها را روشن کنم.»

این را پدر، مادر  
و برادر گفتند.

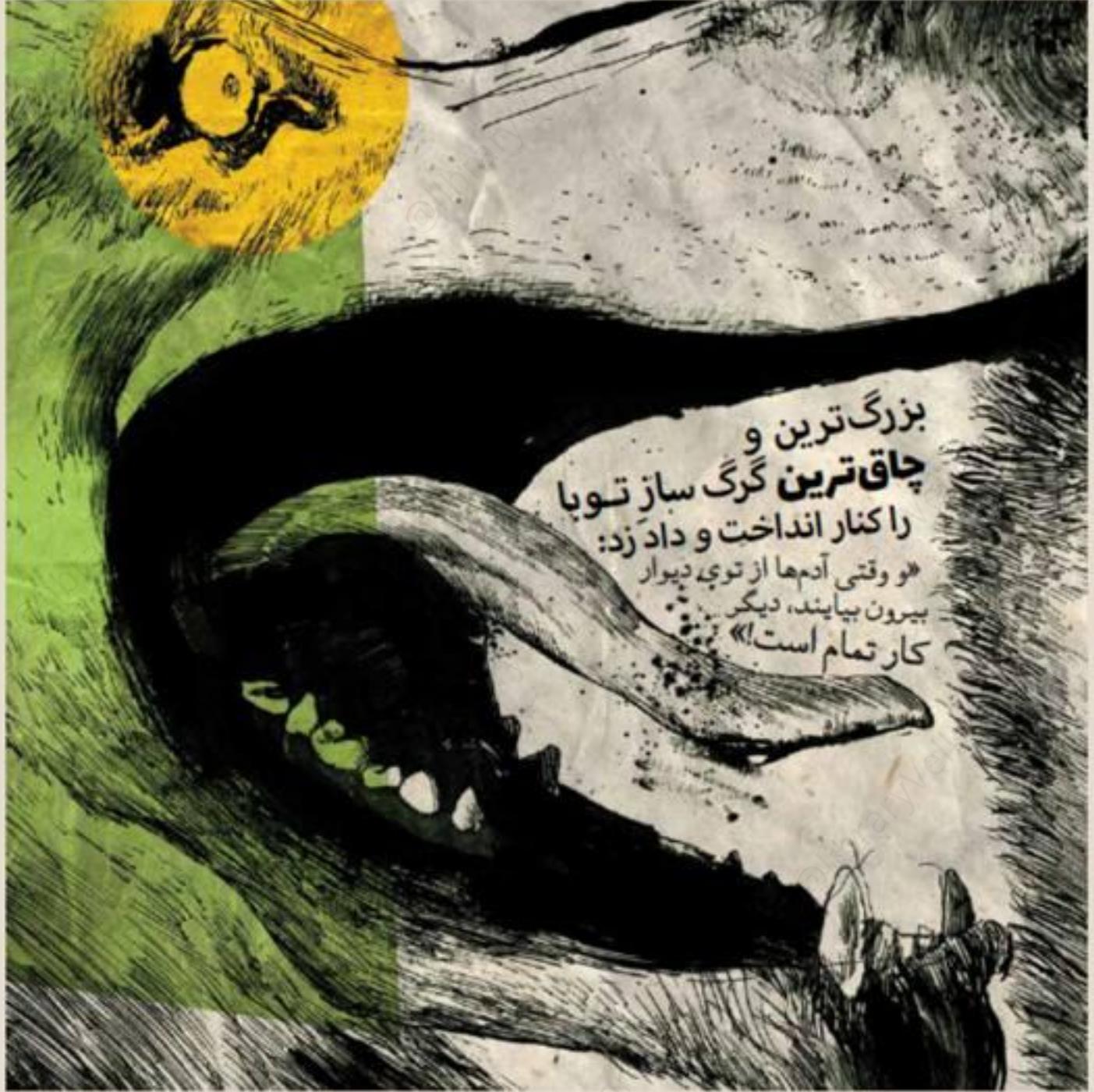
هر کدام از اعضای خانواده‌اش پایه‌ای از صندلی شکسته  
را برداشت.

مادرش گفت: «حاضر ید؟»  
همه با هم گفتند: «حاضر یم.»

...

گرگ‌ها  
زوزه‌کنان  
گفتند:  
**واي!**

آدم‌ها از توی دیوار  
بیرون آمد ها ند!»



بزرگترین و  
چاقترین گرگ ساز توبا

را کنار انداخت و داد زد:

«و وقتی آدمها از توپی دیوار

بیرون بیایند، دیگر

کار تمام است!»



دور خودشان  
چرخیدند و  
دویدند تا  
بارزش ترین  
دارایی شان را بودارند.

داد می‌زدند:

**«فرار کنید!»**

**فرار! فرار! فرار!**

چون وقتی آدم‌ها از دیوار بیرون بیایند دیگر  
کار تمام است!»

گرگ‌ها از پله‌ها پایین می‌رفتند،

**دوان دوان**

و با عجله

**و سکندری خوران**

روی هم می‌افتدند تا هرچه زودتر از خانه خارج شوند.



یکی از گرگ‌ها  
ناله کنان گفت:

«اصلًاً این پیشنهاد  
کی بود؟»

و گرگ‌ها دویدند و دویدند و دویدند و تا جایی که دیگر  
هیچ آدمی در دیوارش  
نبود تا شادی‌گنان  
و آوازه‌خوان بیرون  
بیاید و پایه‌ی صندلی  
در هوا تاب بدهد،  
توقف نکردند.

و کس نمی‌داند به مدار  
قطب شمال رفته باشد  
صحراً آفریقا یا فضا یا  
جای دیگر.

اما از آن روز به بعد، دیگر  
کس آن گرگ‌ها را ندیده.



## چند روز طول کشید

تا اعضای خانواده  
خانه را تمیز کنند

و آن را به شکل  
برگردانند که قبل از  
بیرون آمدن گرگ‌ها  
از توی دیوار بود.

اما در نهایت همه‌چیز به  
همان حالتی برگشت که پیش  
از آن بود، فقط دومین توبای  
محبوب پدرِ لوسی آسیب  
جدی دیده بود.

پس پدر دومین توبای  
محبوبش را فروخت و  
در عوض یک سوزاقfon خرید،  
که همیشه دوست داشت

بخرد.

و همه‌چیز  
به حالت عادی  
برگشت...



## تا آن که لوسي چيز بامزهای شنيد.

در خانه صدای خشخش و  
خرخِر و جيرجير و قزقز من شنید،  
و سپس يك شب...

... صدایي شنید که دقیقاً شبیه صدای فيل بود  
که من خواهد جلو عطسه اش را  
بگیرد.

رفت و  
خوک عروسکی اش را برداشت.

«به نظرت باید به  
بقیه بگوییم؟

که در دیوارهای خانه مان

**فیل**  
زندگی می کند؟»



خوکِ عروسکی  
به لوسی گفت:

«مطمئنم خودشان بهزودی  
متوجه می‌شوند.»



**و متوجه شدند.**



**و متوجه شدند.**

